



نگاهی بر سبک زندگی شهید ابراهیم لشکری نژاد در گفت‌وگوی «جوان» با برادر شهید

حافظ قرآنی که به ۳ زبان زنده دنیا مسلط بود

■ **احمد محمد تبریزی**

شهید ابراهیم لشکری نژاد را باید یکی از شهدای خاص دفاع مقدس نامید؛ شهیدی که با سعی و تلاش ضمن قبولی در دانشگاه تهران، در علوم دینی‌ها و سواد و اطلاعات بالایی بر خوردار بود. لشکری نژاد در مدت کوتاهی موفق به یادگیری زبان‌های انگلیسی، عربی و آلمانی می‌شود و شروع به حفظ قرآن هم می‌کند. سبک زندگی و شیوه زیستن این شهید بزرگوار دوستان و آشنایانش را هم به خود جذب کرده‌واز آنها انسان دیگری ساخته بود. برادر شهید در گفت‌وگو با «جوان» از این سبک زندگی که بار مطالعاتی و اخلاقی زیادی داشته، می‌گوید و تنوع یادگیری و عشق به آموختن در برادرش را تشریح می‌کند.

■ ■ ■

شهید لشکری نژاد یکی از شهدای خاص دفاع مقدس هستند. فعالیت‌های مذهبی و فرهنگی برادر تان را در دوران کودکی توضیح دهید.

ابراهیم متولد سال ۱۳۴۲ و پنج سال از من کوچک‌تر بود. ما در خانواده پنج فرزند هستیم که ابراهیم چهارمین فرزند خانواده بود. از همان کودکی به شرکت در هیئات مذهبی علاقه داشت. شب جمعه به خانه‌مان هیت می‌آورد و مشغول برنامه‌های مذهبی می‌شد. تقریباً یک سال بعد از انقلاب، به محله مختاری در خیابان ولیعصر، کوچه فروزنده که الان کوچه به نام ابراهیم لشکری نژاد شده نشان مکان کردم. در این محله مسجدی با متعلقات بود که ابراهیم به همه شان رفت و آمد داشت. مسجد نزدیک‌تر به منزل ما مسجد حاج بابایه یا توحید بود. برادر م با امام جماعت مسجد ارتباط مصمی و خوبی داشت و در فعالیت‌های فرهنگی و بسیج مشارکت زیادی می‌کرد. این ارتباط فرهنگی را با مسجدهای دیگر مثل شاری و مسجد آیت‌الله ابروانی که نزدیکمان بودند هم داشت. گاهی اوقات به رغم سن کمش جای امام جماعت نماز می‌خواند. با توجه به خط فحش‌طور دیوارنویسی هم می‌کرد. این خوش خطی را هم بدون کلاس رفتن و آموزش به صورت ذاتی بلد بود. یعنی با گرفتن الگو از کسانی که خط زیبایی داشتند، سعی کرد خطش را زیاده می‌کرد. این خیلی خوبی هم داشت. بیشتر آموزش می‌مطبقور بود. یعنی مطلب خوب رو تشخیص می‌داد، بعد از تشخیص مطلب خودش مشغول فراگیری می‌شد. این یکی از ویژگی‌های منحصربه‌فرد برادر م بود. یعنی برای یادگیری تقلید نمی‌کرد، فرا می‌گرفت. به قول معروف آن مطلب را می‌بلعید. در دوران دانشگاه و دوران جبهه کردستان شروع به حفظ قرآن کرد. آنچه‌از جبهه رفتن را فهمیده در چهار، پنج خط توضیح داده است. ایشان در دوران متوسطه در رشته الکترو تکنیک در هنرستان صنعتی تهران که آن زمان بهترین هنرستان تهران بود، درس خواند. در هنرستان از زمان‌های گذشته زبان آلمانی تدریس می‌کردند و ابراهیم، رشته برق الکترو تکنیک را با معدل خوب قبول شد و دیپلم گرفت.

به رشته بسری الکترو تکنیک علاقه داشتند؟
بله، همه کارهایش را با علاقه انجام می‌داد. فهمیده بود که باید در کار یا رشته خاصی تبحر و مهارت داشته باشد. اعتقاد داشت محفوظات تنها راهبرد و اراحل برای زندگی در اجتماع نیست. آن زمان ضمن درس خواندن نسبت به مسائل دینی خودش خیلی پایبند بود و فقط هم می‌کرد. اما بعد به حوزه رفت و به صورت رسمی طلبه شد. **برای خواندن دروس حوزوی به قم**

رفتند؟

خیر، در همین تهران درس می‌خواند و به حوزه می‌رفت؛ مدرسه شهید بهشتی امروز یا مروی در خیابان ناصر خسرو که از قدیمی‌ترین حوزه‌های علمیه است و سابقه و قدمت زیادی دارد. ابراهیم در این مدرسه تحصیل می‌کرد. مقدمات را طی کرد، وارد سطح شد و در حال تمام کردن سطح بود که درس را در همین جابرها کرد و تصمیم گرفت به سربازی برود. در سربازی تقسیم که شد در کمیته پادگان نصر افتاد. آن زمان آنچه در حوزه آموخته بود، معادل لیسانس بود. بعد از سربازی احساس کرد که حالا درس‌های نظری را آموخته و می‌تواند وارد دانشگاه شود و بهتر خدمت کند. طرف سه ماه شدید درس خواند تا در کنکور قبول شود. با اینکه بین زمان گرفتن دیپلمش فاصله افتاده و بعد از آن به حوزه رفته بود، وقتی در کنکور شرکت کرد بار تبه خوب در رشته تجربی در دانشگاه تهران قبول شد.

در دانشگاه در چه رشته‌ای قبول شدند؟

رشته بهداشت و محیط کار که شاخه‌ای از رشته تجربی است. حالا چرا وی قبول شدن در این رشته تأکید دارم؟ کسانی که در حوزه درس می‌خوانند بیشتر با علوم انسانی سروکار دارند و درس‌هایشان ربطی به رشته تجربی ندارد. در دوران دیپلم یک کار فنی را انجام داده بود و این نظر را داشت حالا که ما انقلاب کرده‌ایم آدم کارآمد می‌خواهیم. حالا می‌گفت که برای چه به حوزه رفتم؟ برای اینکه بفهمم دینم چیست. دروس حوزوی را آموخته بود و خوب هم آموخته بود. عربی را خیلی خوب بلد بود و صحبت می‌کرد. ضمن اینکه انگلیسی را هم خوب بلد بود. با توجه به آن زمینه آلمانی که در دبیرستان آموخته را که مقدار آلمانی هم بلد نبود. یعنی آنچه بود که ابراهیم می‌داد با تسلط انجام می‌داد. مثل همین خط و خوشنویسی‌اش که گفتم. ببیند در آموختن و سطح زندگی ابراهیم چقدر تنوع وجود داشت. با اینکه عمر زیادی نمی‌کند ولی زندگی‌اش از کیفیت بالایی برخوردار است و از هر لحظه عمرش به بهترین شکل استفاده کرده است.

و این آدم با چنین پیشینه‌ای باه جبهه می‌گذارد؟
دست‌نوشته برادر م این است: «اللّٰهٖ کَیْفَ اَدْعُوکَ

وَ اَنَا اَسْأَلُکَ کَیْفَ اَفْعَلُ زَجائی مَنک و اَنْتَ اَنْتَ» این قسمتی از دعایی در صحیفه سجاده‌یه است. همچنین در وصیتنامه‌اش می‌نویسد: «در تکوین ما چه انگاشته‌ای؟ مخاطب خداست. نمی‌دانم اما همچون مخاطبی آشنا می‌خواستم، همچون یاری دیرین می‌شناسم و با ذره ذره وجودم که از وجود توست می‌یابم؛ خدا یا در پس پرده خلقت چه برایم مقدر نموده‌ای؟ نمی‌دانم. ولی می‌دانم که می‌خواهم در زمره خوبان باشم. و فاکتدگان به عهد، پاک‌کیشان پاک‌سرشتان، مؤمنین، متقین، مجاهدین، سلها و شهید.ا. نمی‌خواهم مرا از فیض لقای عظامیات همچون مغضوبین ضالین محروم بداری و از طی صراط‌المستقیم دورم بداری. بسیار آیات و روایات دارم که می‌خواهم آن را باز گویم ولی مرا با تمام کاستی‌ها و نقایض پذیرا باش (ابراهیم).»

این را چه کسی می‌نویسد؟ کسی که اطلاعات

خودسازی و بزرگی شهید باعث شده بود تا یکی از ارادل و اوباش محل دستت از شرارت بر دارد و همیشه صحبت شهید را به خاطر بسپارد که به او گفته بود تو خیلی بزرگوار تر از این هستی که با یستی وسط خیابان به زن و بچه مردم فحش بدهی و جسارت کنی». و طرف از همان موقع قاقویش را به ابراهیم داده بود



آنچه را که برای خودش تکلیف کرده بود، انجام می‌داد و اگر انجام نمی‌داد به ازای انجام ندادن آن، به ازای هر روز یک روز روزه می‌گرفت. یعنی یک جریمه برای خودش نوشته بود که من باید این را انجام بدهم. بعد حالا اگر انجام نشد با چه کاری خودم را تنبیه کنم؟ با یک کاری مثل روزه که صبر و استقامت آدم را افزون بکند و به این شکل زیبا خودش را جریمه می‌کرد.

در امور تربیتی هم فعال بودند؟

خودسازی و بزرگی شهید باعث شده بود تا یکی از ارادل و اوباش محل دستت از شرارت بردارد و همیشه صحبت شهید را به خاطر بسپارد که به او گفته بود تو خیلی بزرگوار تر از این هستی که با یستی وسط خیابان به زن و بچه مردم فحش بدهی و جسارت کنی و طرف از همان موقع قاقویش را به ابراهیم داده بود. یا در مدرسه‌ای در خیابان دکتر شرعی در مدت کوتاهی بچه‌ها را دور خودش جمع کرده بود و محور برنامه‌های مختلف فرهنگی و تربیتی بود؛ برایشان در مراسم‌های مختلف هدیه در نظر می‌گرفت. با اینک بسیار آدم ساکتی بود و اهل شلوغ کاری نبود ولی گرمای حضورش خیلی زود احساس می‌شد و آدم را به سمت خودش می‌کشید.

چه زمانی عازم جبهه شدند؟

اخوی در سال ۶۰ و دو باره در انتهای سال ۶۵ به جبهه رفت. مادر این زمان به فاز چهارم مهرشهر کرخ آمده بودیم. ابراهیم از همین جا خانواده خداحافظی کرد ولی چون دوستانش در تهران و پایگاه مقاد بودند برای خداحافظی به آنجا هم رفت. آن سال‌ها خیلی مقطع حساسی در جنگ بود و به حضور جوانان در جبهه‌ها نیاز بود. وقتی ابراهیم جریان جبهه رفتنش را با من در میان گذاشت، من اصرار کردم که شما الان وظیفه بالایی داری. در دانشگاه تحصیلی می‌کنی و اگر همین را ادامه بدهی قطعاً برای آینده کشور و نظام مفیدتر خواهی بود که به من گفت نه الان و در مقطع حاضر رفتن به جبهه از همه اینها بالاتر است.

شهادتش هم اینگونه بود که در غرب دریاچه ماهی تعدادی دانشجو از محله شهید حبیب غنی‌پور و ابراهیم حضور داشتند. در عملیات کربلای ۴ که او رفت، عده‌ای که جلو می‌روند شهید می‌شوند. در عملیات بعدی که کربلای ۵ بود، نیروها وقتی که می‌خواستند به یک خط دیگر برند هم قسم می‌شوند که حتماً این قسمت را باز کنند و همین کار را هم می‌کنند. تیر مستقیم آر.بی.چی به ابراهیم خورده بود و قسمت راست صورتش را برده بود. یعنی از بی.بی.چی که ۱۵۰ متر بیشتر بُرد مؤثر نداشت اینگونه باعث شهادت می‌شود. ببینید اینجا چقدر به دشمن نزدیک بودند و در چه فاصله‌ای با آنها می‌جنگیدند. در آخر اینها خط را می‌کشند و بقیه نیروها می‌آیند و به شکر خدا فتح انجام می‌شود. الان از کسی به نام آقای علی فرخی می‌خواهم صحبت کنم که الان دکتری حقوق دارد. ایشان و ابراهیم در خدمت می‌باشند و می‌گویند که این خط را می‌کشند که به نوبت بلند شوند و به ترتیب شلیک کنند و بعد بنشینند. هر کدامشان می‌نشست دیگری بلند می‌شد و شلیک می‌کرد. در یک راستا بودند. نفر اولی که می‌زند، می‌نشیند بعد ابراهیم بلند می‌شود و شلیک می‌کند. چون در یک راستا بودند، ابراهیم که شهید می‌شود سایر نیروها نمی‌توانند پیکرش را بیاورند تا زمانی که عملیات پیروز می‌شود. یعنی چند روز بعد که عملیات پیروز می‌شود، اینها می‌روند و پیکر ابراهیم را زیر آتش برمی‌دارند و به عقب می‌آورند. این مطالب و جزئیات را بعدها آقای فرخی برامان تعریف کرد.

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید مدافع حرم حسین محمدی

از شهدای مظلوم فاطمیون

خوشحالم که به راه درست رفت

■ **مغری خیل فرهنگ**

همسر شهید محمدی می‌گفت: یک روز همسر م به پهانه سر کار رفتن از خانه خارج شد و یک ماه بعد با خانه تماس گرفت و از مدافع شدنش گفت. نازگل کر می، همسر شهیدی است که اکنون همه هم و غمشن تربیت دو فرزند خردسالش است. یادگاران‌ای از یک شهید که نازگل می‌خواهد آنها را مثل پدرشان بار بیاورد. آنچه در پی می‌آید حاصل همکلامی ما با همسر شهید مدافع حرم فاطمیون حسین محمدی است. **خانم کر می چند سال دارید؟ چطور با شهید محمدی آشنا شدید؟**

من ۲۵ سال دارم و همسر م حسین محمدی ۳۸ سال داشت. برادر م واسطه ازدواج من و حسین شد. حسین کارگر گاوداری بود و بعد از ازدواج به کار خانه تولید قارچ رفت و در آنجا مشغول به کار شد. کمی بعد هم همراه با بستگانش وارد کار بنایی شد.

شما و همسر تان زندگی خودتان را داشتید و بچه‌هایی که در کنار شما قد می‌کشیدند. چه شد که همسر تان راهی دفاع از حرم شد؟
حسین شوخی و جدی به من می‌گفت دوست دارم مدافع حرم شوم. من باور نمی‌کردم. راستش مخالف رفتنش بودیم و می‌گفتم شاید می‌خواهد من را امتحان کند. راستش مخالف رفتش بودیم و می‌گفتم اگر تو بروی من دست تنها می‌مانم. چه کنم با بچه‌ها؟ اما صبح یکی از روزهای سال ۱۳۹۵ که خواب که بیدار شد، صبحانه‌اش را خورد و لباس کار را پوشید و از خانه رفت. آن روز آخرین روز دیدار من و حسین بود. گویی مقدمات اعزامش را از قبل انجام داده بود. تا مدتی از او بی‌خبر بودم. گوشه نشینش را هم خاموش کرده بود. همه نگرانی‌ام این بود که نکند اتفاقی برایش افتاده باشند. بعد از ۲۷ یا ۳۸ روز حسین با من تماس گرفت. گفت که سوره

است و مجبور شده بی خبر ما را ترک کند. من خیلی ناراحت شدم و بی تابی کردم. اما حسین دلدارای داد و گفت دو هفته دیگر دور‌اش تمام می‌شود و به مرخصی می‌آید. من گریه می‌کردم و می‌گفتم: چرا بی‌خبر رفتی. حسین می‌گفت: اشکال ندارد سالم برمی‌گرم. کمی صبور باش. بعد از آن قول داد که هر روز چند مرتبه با خانه در تماس باشد. به قولش هم عمل کرد. هر روز تماس می‌گرفت و از بچه‌ها می‌پرسید و از حال من خبر می‌گرفت. آن زمان که حسین رفت، آرزو دخترمان شش ماه داشت. حسین می‌پرسید: آرزو راه می‌رود یا نه؟ حرف می‌زند؟ من هم می‌گفتم: تازه چهار دست و پا می‌رود و بابا مامان می‌گوید. تو را صدا می‌کند. کاش بودی و بابا گفتن‌هایش را می‌شنیدی؟ این اولین باری بود که حسین اعزام می‌شد و هیچ کسی هم فکرش را نمی‌کرد که بار اول اعزام شهادت نصیبش شود.

غیر از آرزو فرزند دیگری هم دارید؟

بله، دو فرزند از ایشان به یادگار دارم. علیرضا که هفت سال و سه ماه دارد و دخترم آرزو که در حال حاضر یک سال و چند ماه دارد. **بی‌خبر رفتن همسر تان شما را دلگیر نکرد؟**
وقتی ارادت و اعتقاداتش را به اهل بیت می‌دیدیم خودم را راضی می‌کردم. قدم می‌زدیم و با همسر م صحبت می‌کردیم. یک روز همسر م به پهانه سر کار رفتن از خانه خارج شد و یک ماه بعد با خانه تماس گرفت و از مدافع شدنش گفت. نازگل کر می، همسر شهیدی است که اکنون همه هم و غمشن تربیت دو فرزند خردسالش است. یادگاران‌ای از یک شهید که نازگل می‌خواهد آنها را مثل پدرشان بار بیاورد. آنچه در پی می‌آید حاصل همکلامی ما با همسر شهید مدافع حرم فاطمیون حسین محمدی است. **خانم کر می چند سال دارید؟ چطور با شهید محمدی آشنا شدید؟**
من ۲۵ سال دارم و همسر م حسین محمدی ۳۸ سال داشت. برادر م واسطه ازدواج من و حسین شد. حسین کارگر گاوداری بود و بعد از ازدواج به کار خانه تولید قارچ رفت و در آنجا مشغول به کار شد. کمی بعد هم همراه با بستگانش وارد کار بنایی شد.

شما و همسر تان زندگی خودتان را داشتید و بچه‌هایی که در کنار شما قد می‌کشیدند. چه شد که همسر تان راهی دفاع از حرم شد؟

حسین شوخی و جدی به من می‌گفت دوست دارم مدافع حرم شوم. من باور نمی‌کردم. راستش مخالف رفتنش بودیم و می‌گفتم شاید می‌خواهد من را امتحان کند. راستش مخالف رفتش بودیم و می‌گفتم اگر تو بروی من دست تنها می‌مانم. چه کنم با بچه‌ها؟ اما صبح یکی از روزهای سال ۱۳۹۵ که خواب که بیدار شد، صبحانه‌اش را خورد و لباس کار را پوشید و از خانه رفت. آن روز آخرین روز دیدار من و حسین بود. گویی مقدمات اعزامش را از قبل انجام داده بود. تا مدتی از او بی‌خبر بودم. گوشه نشینش را هم خاموش کرده بود. همه نگرانی‌ام این بود که نکند اتفاقی برایش افتاده باشند. بعد از ۲۷ یا ۳۸ روز حسین با من تماس گرفت. گفت که سوره

است و مجبور شده بی خبر ما را ترک کند. من خیلی ناراحت شدم و بی تابی کردم. اما حسین دلدارای داد و گفت دو هفته دیگر دور‌اش تمام می‌شود و به مرخصی می‌آید. من گریه می‌کردم و می‌گفتم: چرا بی‌خبر رفتی. حسین می‌گفت: اشکال ندارد سالم برمی‌گرم. کمی صبور باش. بعد از آن قول داد که هر روز چند مرتبه با خانه در تماس باشد. به قولش هم عمل کرد. هر روز تماس می‌گرفت و از بچه‌ها می‌پرسید و از حال من خبر می‌گرفت. آن زمان که حسین رفت، آرزو دخترمان شش ماه داشت. حسین می‌پرسید: آرزو راه می‌رود یا نه؟ حرف می‌زند؟ من هم می‌گفتم: تازه چهار دست و پا می‌رود و بابا مامان می‌گوید. تو را صدا می‌کند. کاش بودی و بابا گفتن‌هایش را می‌شنیدی؟ این اولین باری بود که حسین اعزام می‌شد و هیچ کسی هم فکرش را نمی‌کرد که بار اول اعزام شهادت نصیبش شود.

غیر از آرزو فرزند دیگری هم دارید؟
بله، دو فرزند از ایشان به یادگار دارم. علیرضا که هفت سال و سه ماه دارد و دخترم آرزو که در حال حاضر یک سال و چند ماه دارد.

بی‌خبر رفتن همسر تان شما را دلگیر نکرد؟

وقتی ارادت و اعتقاداتش را به اهل بیت می‌دیدیم خودم را راضی می‌کردم. قدم می‌زدیم و با همسر م صحبت می‌کردیم. یک روز همسر م به پهانه سر کار رفتن از خانه خارج شد و یک ماه بعد با خانه تماس گرفت و از مدافع شدنش گفت. نازگل کر می، همسر شهیدی است که اکنون همه هم و غمشن تربیت دو فرزند خردسالش است. یادگاران‌ای از یک شهید که نازگل می‌خواهد آنها را مثل پدرشان بار بیاورد. آنچه در پی می‌آید حاصل همکلامی ما با همسر شهید مدافع حرم فاطمیون حسین محمدی است. **خانم کر می چند سال دارید؟ چطور با شهید محمدی آشنا شدید؟**

من ۲۵ سال دارم و همسر م حسین محمدی ۳۸ سال داشت. برادر م واسطه ازدواج من و حسین شد. حسین کارگر گاوداری بود و بعد از ازدواج به کار خانه تولید قارچ رفت و در آنجا مشغول به کار شد. کمی بعد هم همراه با بستگانش وارد کار بنایی شد.

شما و همسر تان زندگی خودتان را داشتید و بچه‌هایی که در کنار شما قد می‌کشیدند. چه شد که همسر تان راهی دفاع از حرم شد؟

حسین شوخی و جدی به من می‌گفت دوست دارم مدافع حرم شوم. من باور نمی‌کردم. راستش مخالف رفتنش بودیم و می‌گفتم شاید می‌خواهد من را امتحان کند. راستش مخالف رفتش بودیم و می‌گفتم اگر تو بروی من دست تنها می‌مانم. چه کنم با بچه‌ها؟ اما صبح یکی از روزهای سال ۱۳۹۵ که خواب که بیدار شد، صبحانه‌اش را خورد و لباس کار را پوشید و از خانه رفت. آن روز آخرین روز دیدار من و حسین بود. گویی مقدمات اعزامش را از قبل انجام داده بود. تا مدتی از او بی‌خبر بودم. گوشه نشینش را هم خاموش کرده بود. همه نگرانی‌ام این بود که نکند اتفاقی برایش افتاده باشند. بعد از ۲۷ یا ۳۸ روز حسین با من تماس گرفت. گفت که سوره

است و مجبور شده بی خبر ما را ترک کند. من خیلی ناراحت شدم و بی تابی کردم. اما حسین دلدارای داد و گفت دو هفته دیگر دور‌اش تمام می‌شود و به مرخصی می‌آید. من گریه می‌کردم و می‌گفتم: چرا بی‌خبر رفتی. حسین می‌گفت: اشکال ندارد سالم برمی‌گرم. کمی صبور باش. بعد از آن قول داد که هر روز چند مرتبه با خانه در تماس باشد. به قولش هم عمل کرد. هر روز تماس می‌گرفت و از بچه‌ها می‌پرسید و از حال من خبر می‌گرفت. آن زمان که حسین رفت، آرزو دخترمان شش ماه داشت. حسین می‌پرسید: آرزو راه می‌رود یا نه؟ حرف می‌زند؟ من هم می‌گفتم: تازه چهار دست و پا می‌رود و بابا مامان می‌گوید. تو را صدا می‌کند. کاش بودی و بابا گفتن‌هایش را می‌شنیدی؟ این اولین باری بود که حسین اعزام می‌شد و هیچ کسی هم فکرش را نمی‌کرد که بار اول اعزام شهادت نصیبش شود.

غیر از آرزو فرزند دیگری هم دارید؟
بله، دو فرزند از ایشان به یادگار دارم. علیرضا که هفت سال و سه ماه دارد و دخترم آرزو که در حال حاضر یک سال و چند ماه دارد.

بی‌خبر رفتن همسر تان شما را دلگیر نکرد؟

وقتی ارادت و اعتقاداتش را به اهل بیت می‌دیدیم خودم را راضی می‌کردم. قدم می‌زدیم و با همسر م صحبت می‌کردیم. یک روز همسر م به پهانه سر کار رفتن از خانه خارج شد و یک ماه بعد با خانه تماس گرفت و از مدافع شدنش گفت. نازگل کر می، همسر شهیدی است که اکنون همه هم و غمشن تربیت دو فرزند خردسالش است. یادگاران‌ای از یک شهید که نازگل می‌خواهد آنها را مثل پدرشان بار بیاورد. آنچه در پی می‌آید حاصل همکلامی ما با همسر شهید مدافع حرم فاطمیون حسین محمدی است. **خانم کر می چند سال دارید؟ چطور با شهید محمدی آشنا شدید؟**

من ۲۵ سال دارم و همسر م حسین محمدی ۳۸ سال داشت. برادر م واسطه ازدواج من و حسین شد. حسین کارگر گاوداری بود و بعد از ازدواج به کار خانه تولید قارچ رفت و در آنجا مشغول به کار شد. کمی بعد هم همراه با بستگانش وارد کار بنایی شد.

شما و همسر تان زندگی خودتان را داشتید و بچه‌هایی که در کنار شما قد می‌کشیدند. چه شد که همسر تان راهی دفاع از حرم شد؟

حسین شوخی و جدی به من می‌گفت دوست دارم مدافع حرم شوم. من باور نمی‌کردم. راستش مخالف رفتنش بودیم و می‌گفتم شاید می‌خواهد من را امتحان کند. راستش مخالف رفتش بودیم و می‌گفتم اگر تو بروی من دست تنها می‌مانم. چه کنم با بچه‌ها؟ اما صبح یکی از روزهای سال ۱۳۹۵ که خواب که بیدار شد، صبحانه‌اش را خورد و لباس کار را پوشید و از خانه رفت. آن روز آخرین روز دیدار من و حسین بود. گویی مقدمات اعزامش را از قبل انجام داده بود. تا مدتی از او بی‌خبر بودم. گوشه نشینش را هم خاموش کرده بود. همه نگرانی‌ام این بود که نکند اتفاقی برایش افتاده باشند. بعد از ۲۷ یا ۳۸ روز حسین با من تماس گرفت. گفت که سوره

است و مجبور شده بی خبر ما را ترک کند. من خیلی ناراحت شدم و بی تابی کردم. اما حسین دلدارای داد و گفت دو هفته دیگر دور‌اش تمام می‌شود و به مرخصی می‌آید. من گریه می‌کردم و می‌گفتم: چرا بی‌خبر رفتی. حسین می‌گفت: اشکال ندارد سالم برمی‌گرم. کمی صبور باش. بعد از آن قول داد که هر روز چند مرتبه با خانه در تماس باشد. به قولش هم عمل کرد. هر روز تماس می‌گرفت و از بچه‌ها می‌پرسید و از حال من خبر می‌گرفت. آن زمان که حسین رفت، آرزو دخترمان شش ماه داشت. حسین می‌پرسید: آرزو راه می‌رود یا نه؟ حرف می‌زند؟ من هم می‌گفتم: تازه چهار دست و پا می‌رود و بابا مامان می‌گوید. تو را صدا می‌کند. کاش بودی و بابا گفتن‌هایش را می‌شنیدی؟ این اولین باری بود که حسین اعزام می‌شد و هیچ کسی هم فکرش را نمی‌کرد که بار اول اعزام شهادت نصیبش شود.

غیر از آرزو فرزند دیگری هم دارید؟
بله، دو فرزند از ایشان به یادگار دارم. علیرضا که هفت سال و سه ماه دارد و دخترم آرزو که در حال حاضر یک سال و چند ماه دارد.

بی‌خبر رفتن همسر تان شما را دلگیر نکرد؟

وقتی ارادت و اعتقاداتش را به اهل بیت می‌دیدیم خودم را راضی می‌کردم. قدم می‌زدیم و با همسر م صحبت می‌کردیم. یک روز همسر م به پهانه سر کار رفتن از خانه خارج شد و یک ماه بعد با خانه تماس گرفت و از مدافع شدنش گفت. نازگل کر می، همسر شهیدی است که اکنون همه هم و غمشن تربیت دو فرزند خردسالش است. یادگاران‌ای از یک شهید که نازگل می‌خواهد آنها را مثل پدرشان بار بیاورد. آنچه در پی می‌آید حاصل همکلامی ما با همسر شهید مدافع حرم فاطمیون حسین محمدی است. **خانم کر می چند سال دارید؟ چطور با شهید محمدی آشنا شدید؟**

من ۲۵ سال دارم و همسر م حسین محمدی ۳۸ سال داشت. برادر م واسطه ازدواج من و حسین شد. حسین کارگر گاوداری بود و بعد از ازدواج به کار خانه تولید قارچ رفت و در آنجا مشغول به کار شد. کمی بعد هم همراه با بستگانش وارد کار بنایی شد.

شما و همسر تان زندگی خودتان را داشتید و بچه‌هایی که در کنار شما قد می‌کشیدند. چه شد که همسر تان راهی دفاع از حرم شد؟

حسین شوخی و جدی به من می‌گفت دوست دارم مدافع حرم شوم. من باور نمی‌کردم. راستش مخالف رفتنش بودیم و می‌گفتم شاید می‌خواهد من را امتحان کند. راستش مخالف رفتش بودیم و می‌گفتم اگر تو بروی من دست تنها می‌مانم. چه کنم با بچه‌ها؟ اما صبح یکی از روزهای سال ۱۳۹۵ که خواب که بیدار شد، صبحانه‌اش را خورد و لباس کار را پوشید و از خانه رفت. آن روز آخرین روز دیدار من و حسین بود. گویی مقدمات اعزامش را از قبل انجام داده بود. تا مدتی از او بی‌خبر بودم. گوشه نشینش را هم خاموش کرده بود. همه نگرانی‌ام این بود که نکند اتفاقی برایش افتاده باشند. بعد از ۲۷ یا ۳۸ روز حسین با من تماس گرفت. گفت که سوره

است و مجبور شده بی خبر ما را ترک کند. من خیلی ناراحت شدم و بی تابی کردم. اما حسین دلدارای داد و گفت دو هفته دیگر دور‌اش تمام می‌شود و به مرخصی می‌آید. من گریه می‌کردم و می‌گفتم: چرا بی‌خبر رفتی. حسین می‌گفت: اشکال ندارد سالم برمی‌گرم. کمی صبور باش. بعد از آن قول داد که هر روز چند مرتبه با خانه در تماس باشد. به قولش هم عمل کرد. هر روز تماس می‌گرفت و از بچه‌ها می‌پرسید و از حال من خبر می‌گرفت. آن زمان که حسین رفت، آرزو دخترمان شش ماه داشت. حسین می‌پرسید: آرزو راه می‌رود یا نه؟ حرف می‌زند؟ من هم می‌گفتم: تازه چهار دست و پا می‌رود و بابا مامان می‌گوید. تو را صدا می‌کند. کاش بودی و بابا گفتن‌هایش را می‌شنیدی؟ این اولین باری بود که حسین اعزام می‌شد و هیچ کسی هم فکرش را نمی‌کرد که بار اول اعزام شهادت نصیبش شود.

غیر از آرزو فرزند دیگری هم دارید؟
بله، دو فرزند از ایشان به یادگار دارم. علیرضا که هفت سال و سه ماه دارد و دخترم آرزو که در حال حاضر یک سال و چند ماه دارد.

بی‌خبر رفتن همسر تان شما را دلگیر نکرد؟

وقتی ارادت و اعتقاداتش را به اهل بیت می‌دیدیم خودم را راضی می‌کردم. قدم می‌زدیم و با همسر م صحبت می‌کردیم. یک روز همسر م به پهانه سر کار رفتن از خانه خارج شد و یک ماه بعد با خانه تماس گرفت و از مدافع شدنش گفت. نازگل کر می، همسر شهیدی است که اکنون همه هم و غمشن تربیت دو فرزند خردسالش است. یادگاران‌ای از یک شهید که نازگل می‌خواهد آنها را مثل پدرشان بار بیاورد. آنچه در پی می‌آید حاصل همکلامی ما با همسر شهید مدافع حرم فاطمیون حسین محمدی است. **خانم کر می چند سال دارید؟ چطور با شهید محمدی آشنا شدید؟**

من ۲۵ سال دارم و همسر م حسین محمدی ۳۸ سال داشت. برادر م واسطه ازدواج من و حسین شد. حسین کارگر گاوداری بود و بعد از ازدواج به کار خانه تولید قارچ رفت و در آنجا مشغول به کار شد. کمی بعد هم همراه با بستگانش وارد کار بنایی شد.

شما و همسر تان زندگی خودتان را داشتید و بچه‌هایی که در کنار شما قد می‌کشیدند. چه شد که همسر تان راهی دفاع از حرم شد؟

حسین شوخی و جدی به من می‌گفت دوست دارم مدافع حرم شوم. من باور نمی‌کردم. راستش مخالف رفتنش بودیم و می‌گفتم شاید می‌خواهد من را امتحان کند. راستش مخالف رفتش بودیم و می‌گفتم اگر تو بروی من دست تنها می‌مانم. چه کنم با بچه‌ها؟ اما صبح یکی از روزهای سال ۱۳۹۵ که خواب که بیدار شد، صبحانه‌اش را خورد و لباس کار را پوشید و از خانه رفت. آن روز آخرین روز دیدار من و حسین بود. گویی مقدمات اعزامش را از قبل انجام داده بود. تا مدتی از او بی‌خبر بودم. گوشه نشینش را هم خاموش کرده بود. همه نگرانی‌ام این بود که نکند اتفاقی برایش افتاده باشند. بعد از ۲۷ یا ۳۸ روز حسین با من تماس گرفت. گفت که سوره

است و مجبور شده بی خبر ما را ترک کند. من خیلی ناراحت شدم و بی تابی کردم. اما حسین دلدارای داد و گفت دو هفته دیگر دور‌اش تمام می‌شود و به مرخصی می‌آید. من گریه می‌کردم و می‌گفتم: چرا بی‌خبر رفتی. حسین می‌گفت: اشکال ندارد سالم برمی‌گرم. کمی صبور باش. بعد از آن قول داد که هر روز چند مرتبه با خانه در تماس باشد. به قولش هم عمل کرد. هر روز تماس می‌گرفت و از بچه‌ها می‌پرسید و از حال من خبر می‌گرفت. آن زمان که حسین رفت، آرزو دخترمان شش ماه داشت. حسین می‌پرسید: آرزو راه می‌رود یا نه؟ حرف می‌زند؟ من هم می‌گفتم: تازه چهار دست و پا می‌رود و بابا مامان می‌گوید. تو را صدا می‌کند. کاش بودی و بابا گفتن‌هایش را می‌شنیدی؟ این اولین باری بود که حسین اعزام می‌شد و هیچ کسی هم فکرش را نمی‌کرد که بار اول اعزام شهادت نصیبش شود.

غیر از آرزو فرزند دیگری هم دارید؟
بله، دو فرزند از ایشان به یادگار دارم. علیرضا که هفت سال و سه ماه دارد و دخترم آرزو که در حال حاضر یک سال و چند ماه دارد.

بی‌خبر رفتن همسر تان شما را دلگیر نکرد؟

وقتی ارادت و اعتقاداتش را به اهل بیت می‌دیدیم خودم را راضی می‌کردم. قدم می‌زدیم و با همسر م صحبت می‌کردیم. یک روز همسر م به پهانه سر کار رفتن از خانه خارج شد و یک ماه بعد با خانه تماس گرفت و از مدافع شدنش گفت. نازگل کر می، همسر شهیدی است که اکنون همه هم و غمشن تربیت دو فرزند خردسالش است. یادگاران‌ای از یک شهید که نازگل می‌خواهد آنها را مثل پدرشان بار بیاورد. آنچه در پی می‌آید حاصل همکلامی ما با همسر شهید مدافع حرم فاطمیون حسین محمدی است. **خانم کر می چند سال دارید؟ چطور با شهید محمدی آشنا شدید؟**

من ۲۵ سال دارم و همسر م حسین محمدی ۳۸ سال داشت. برادر م واسطه ازدواج من و حسین شد. حسین کارگر گاوداری بود و بعد از ازدواج به کار خانه تولید قارچ رفت و در آنجا مشغول به کار شد. کمی بعد هم همراه با بستگانش وارد کار بنایی شد.

شما و همسر تان زندگی خودتان را داشتید و بچه‌هایی که در کنار شما قد می‌کشیدند. چه شد که همسر تان راهی دفاع از حرم شد؟

حسین شوخی و جدی به من می‌گفت دوست دارم مدافع حرم شوم. من باور نمی‌کردم. راستش مخالف رفتنش بودیم و می‌گفتم شاید می‌خواهد من را امتحان کند. راستش مخالف رفتش بودیم و می‌گفتم اگر تو بروی من دست تنها می‌مانم. چه کنم با بچه‌ها؟ اما صبح یکی از روزهای سال ۱۳۹۵ که خواب که بیدار شد، صبحانه‌اش را خورد و لباس کار را پوشید و از خانه رفت. آن روز آخرین روز دیدار من و حسین بود. گویی مقدمات اعزامش را از قبل انجام داده بود. تا مدتی از او بی‌خبر بودم. گوشه نشینش را هم خاموش کرده بود. همه نگرانی‌ام این بود که نکند اتفاقی برایش افتاده باشند. بعد از ۲۷ یا ۳۸ روز حسین با من تماس گرفت. گفت که سوره

است و مجبور شده بی خبر ما را ترک کند. من خیلی ناراحت شدم و بی تابی کردم. اما حسین دلدارای داد و گفت دو هفته دیگر دور‌اش تمام می‌شود و به مرخصی می‌آید. من گریه می‌کردم و می‌گفتم: چرا بی‌خبر رفتی. حسین می‌گفت: اشکال ندارد سالم برمی‌گرم. کمی صبور باش. بعد از آن قول داد که هر روز چند مرتبه با خانه در تماس باشد. به قولش هم عمل کرد. هر روز تماس می‌گرفت و از بچه‌ها می‌پرسید و از حال من خبر می‌گرفت. آن زمان که حسین رفت، آرزو دخترمان شش ماه داشت. حسین می‌پرسید: آرزو راه می‌رود یا نه؟ حرف می‌زند؟ من هم می‌گفتم: تازه چهار دست و پا می‌رود و بابا مامان می‌گوید. تو را صدا می‌کند. کاش بودی و بابا گفتن‌هایش را می‌شنیدی؟ این اولین باری بود که حسین اعزام می‌شد و هیچ کسی هم فکرش را نمی‌کرد که بار اول اعزام شهادت نصیبش شود.

غیر از آرزو فرزند دیگری هم دارید؟
بله، دو فرزند از ایشان به یادگار دارم. علیرضا که هفت سال و سه ماه دارد و دخترم آرزو که در حال حاضر یک سال و چند ماه دارد.

بی‌خبر رفتن همسر تان شما را دلگیر نکرد؟

وقتی ارادت و اعتقاداتش را به اهل بیت می‌دیدیم خودم را راضی می‌کردم. قدم می‌زدیم و با همسر م صحبت می‌کردیم. یک روز همسر م به پهانه سر کار رفتن از خانه خارج شد و یک ماه بعد با خانه تماس گرفت و از مدافع شدنش گفت. نازگل کر می، همسر شهیدی است که اکنون همه هم و غمشن تربیت دو فرزند خردسالش است. یادگاران‌ای از یک شهید که نازگل می‌خواهد آنها را مثل پدرشان بار بیاورد. آنچه در پی می‌آید حاصل همکلامی ما با همسر شهید مدافع حرم فاطمیون حسین محمدی است. **خانم کر می چند سال دارید؟ چطور با شهید محمدی آشنا شدید؟**

من